



بهمن ۱۴۰۰

«کمی آب رنگ این کار را از ما خواهد شست. پس از آن دیگر

کارها چه آسان است.»

مکبث، شکسپیر

لایه‌ی زیرین بسیاری از پدیده‌ها متفاوت است از آن چیزی که در ظاهر آن پدیده و یا حتی علت نزدیک آن دیده می‌شود. از همین گزاره‌ی ساده آغاز کنیم. بعضاً آنچه حواس ما را معطوف به خود می‌کند همان چیزی‌ست که با چشم غیرمسلح هم می‌بینیم و سخن گفتن از آن با سرعت قابل ملاحظه‌ای به ذهن متبادر می‌شود. از دیدن اگر فراتر رویم، عامل پدیدآورنده نیز معمولاً عامل آشنایی‌ست که دیگران بارها و بارها در موقعیت‌های مشابه به آن اشاره کرده‌اند.

مونا حیدری کشته شده‌است. وقوع یک زن‌کشی دیگر اما سببانه‌تر؛ سببانه‌تر به لحاظ فرم. همین فرم است که وجدان جمعی ما را برمی‌انگیزد و سعی می‌کنیم این بار به شکل شدیدتری واکنش نشان دهیم، بلکه اثری بگذارد. از عدم وجود قوانین بازدارنده شروع می‌کنیم و بعد سراغ کودک‌همسری می‌رویم. منظومه‌ای می‌چنینیم از اینکه مونا نباید در چنان موقعیتی قرار می‌گرفت و نباید کشته می‌شد و نباید این‌چنین کشته می‌شد. سراغ آمار زن‌کشی می‌رویم و برایش ابعاد

بومی و جهانی پیدا می‌کنیم و عوامل متعددی را مقصر می‌پنداریم و دست‌آخر هم اگر به اندازه‌ی کافی شامه‌ی تیزی داشته باشیم حواسمان به زن‌ستیزی سازمان‌یافته و منتشر هم هست: زن چون ماشین فرزندآوری؛ بدون آنکه رضایت‌اش محرز باشد ازدواج می‌کند، بچه می‌آورد، خانه‌داری می‌کند و مرگ نیز، چون تهدیدی بالقوه، همواره نزدیک به او ایستاده است؛ مبدا دست از پا خطا کند. اینها همه درست است. یک گام نباید پس کشید از شناسایی عوامل زن‌ستیزی/زن‌کُشی. اما این چند سطر می‌خواهد توجه‌ها را به چیزی در همان لایه‌ی زیرین ماجرا سوق دهد. چیزی که شاید بتواند از سطح خودش فراتر رود و سروکله‌اش در دیگر مناسبات اجتماعی ما پیدا شود.

از واکنش مقامات قضایی عجالتاً بگذریم. تحلیل اینکه چرا مقصر قتل مونا حیدری فضای مجازی است، مجال دیگری می‌خواهد. آنچه جدای از واکنش‌های رسمی توجه من را جلب کرد، واکنش یک کاربر اینستاگرامی بود که زیر پُستی نوشته بود: «ما نمی‌دونیم چی بین اونا گذشته. من نمی‌خوام قتل رو توجیه کنیم. هیچ توجیهی نداره. اما رفتن با یک مرد غریبه، نمی‌دونین که چه حسی رو به دنبال میاره» (نقل با اندکی دست‌کاری). این گزاره را به انتزاعی‌ترین شکل آن در نظر بگیریم. این کاربر اینستاگرامی از چیزی به نام «خیانت» حرف می‌زند و البته که خائن مستحق مجازات است. حالا نه قتل، اما شدت

حس منفی‌ای که خیانت برمی‌انگیزد آنقدر هست که باید تلافی‌اش کرد. از اینجا به بعد ما به این انتزاعی‌ترین شکل آنچه که قتل را برانگیخته است کار داریم: «خیانت». آیا می‌شود درنگ کنیم که خود این مفهوم از کجا می‌آید؟ آیا می‌توان در بدهتِ آن شک کرد؟

زمانی که قراردادی می‌بندیم، چه مشتاقانه باشد و چه همراه با اکراه و درون مناسبات اجتماعی، تعهداتی را متقبل می‌شویم. هر زمانی ممکن است که دیگر نخواهیم به آن تعهدات پایبند باشیم. بستن قرارداد اگر با اکراه و اجبار باشد که کمینه و جاهتی در آن نیست؛ مثلاً آیا می‌توانید به اعتراضی که کارگر به قرارداد کارش می‌کند، صفتی غیراخلاقی نسبت دهید؟ در این مورد واضح است که کارگر می‌تواند به قراردادش اعتراض کند چون شروط این قرارداد را در وضعیتی عادلانه نپذیرفته‌است و در سامان آن نقشی نداشته‌است. کارگر اگر زیر میز قراردادش بزند و از انجام تعهداتِ قرارداد شانه خالی کند، «مبارز» و «عدالت‌خواه» است و نه «خائن». اما حقِ برهم‌زدنِ تعهدِ مستتر در قرارداد همیشه واضح نیست. اگر برهم‌زدن بعد از پذیرفتنِ مشتاقانه باشد چطور؟ فرض کنید که زمانی به میل خود (می‌شود پرسید آیا واقعاً می‌توان گفت به میلِ خود)، قرارداد ازدواج را امضا کرده‌اید و زمانی دیگر که یک‌طرفه اشتیاق به تداوم قرارداد را از دست داده‌اید، زیر تعهدات‌تان می‌زنید و احتمالاً اگر هنوز موفق به فسخ

قرارداد نشده باشید، مهر خیانت بر پیشانی‌تان می‌خورد. شدت لزوم پایبندی به برخی قراردادهای، چون قرارداد ازدواج و شکل‌دادن به خانواده، تا آن حد است که اگر هم همراه با اکراه و اجبار یا بدون احراز صلاحیت امضای قرارداد (مثلاً در مورد کودک‌همسری)، این قرارداد را امضا کرده باشید، باز هم اگر یک‌طرفه زیر آن بزنید، در معرض خائن نامیده شدنید و البته که اگر زن باشید، چه مشتاقانه و چه جز آن پذیرفته باشید، قُبْح خیانت شما تا آن حدی است که یا راه خروج بی‌هزینه از پیش مسدود است یا اصرار شما به خروج گرگ مرگ را از خواب بلند می‌کند. روشن است که خود مفهوم خیانت در زمینه‌های تاریخی متفاوت بار معنایی متفاوتی دارد؛ یک زن ترکمن خیانت را متفاوت از یک مرد عرب می‌فهمد، چنان‌که یک فارس مرکز‌نشین از یک بلوچ حاشیه‌نشین. مجازات تعبیه‌شده‌ی خیانت هم بسته به زمینه‌ی معنایی متفاوت، گوناگون است. اما باز هم لازم است اشاره کنم که خیانت در انتزاعی‌ترین حالت ممکن‌اش مدنظر است؛ یعنی چه می‌شود که کسی «خائن» خوانده می‌شود؟

برخی قراردادهای اجتماعی از قسمی قداست برخوردارند، حتی اگر به‌ظاهر عرفی شده باشند. ته‌مانده‌هایی از تفکر قدسی در آن‌ها رسوب کرده‌است. گویی نوعی یگانگی به‌واسطه‌ی عقدِ قراداد بین طرفین آن ایجاد شده که هر وساطتی را از بین برده‌است. در این حالت

برهم‌زننده‌ی قرارداد «خائن» است. در واقع درست است که به‌ظاهر قرارداد «بسته می‌شود» و هر قراردادی که زمانی بسته می‌شود زمانی هم می‌تواند فسخ گردد، اما برخی قراردادها ظاهری عرفی و بن‌مایه‌ای قدسی دارند. به‌نحوی که برهم‌زننده‌ی موقعیت خدایگانی-بندگی مستوجب عقوبت است از آن رو که گناهکاریست تخطی کرده به ساحت امری که نانوشته بی‌زمان و سرمدی‌ست. به نظر می‌رسد در موقعیت تاریخی ما دو نهاد چنین‌اند: دولت (state) و خانواده. از سوی این دو نهاد برهم‌زدن یک‌طرفه‌ی قرارداد و به‌هم‌ریختن مناسبات آن به‌سادگی پذیرفتنی نیست؛ گاهاً خون از کف می‌رود. این خون عقوبت تخطی به باقی‌مانده‌ی تقدس است. در واقع در این دو نهاد مناسبات ازلی و ابدی در جریان است.

قرارداد، چه سند ازدواج باشد چه برگه‌ی رأی به هر قانونی (از جزئی تا اساسی)، مستعد شکنندگی‌ست. حتی اگر به صورت بوروکراتیک طول بکشد که فسخ بشود، همان زمان که یک طرف قرارداد مایل است از آن بیرون بیاید، قرارداد باطل شده‌است. سمتی که مایل نیست قرارداد را فسخ کند، با تحمیل هزینه‌ی سنگین ناشی از فسخ قرارداد می‌کوشد طرف پشیمان‌شده را از برهم‌زدن منصرف کند. حال آنکه اگر قرارداد در گام نخست عادلانه بوده باشد، حقوق آن کس/کسانی محفوظ است که از فسخ قرارداد متضرر می‌شوند و اگر ناعادلانه،

بسته شدنش از ابتدا اشتباه. نکته‌ی مهم این است که بر اثر قرارداد مناسبات و روابط دیگری پدید می‌آید که آن‌ها هم گاهاً چون قرارداد اول، فسخ‌ناشدنی می‌گردند و وفاداریِ خدشه‌ناپذیر و سرسپردگیِ دائمی را طلب می‌کنند.

قدسی کردن قرارداد و شی‌واره کردن لحظه‌ی آری‌گفتن به آن، تنها و تنها بالا بردن هزینه‌ی خروج از آن است. «خیانت» هم در تداوم همین منطق تقدس معنادار است. قرارداد برای تداوم خودش، به گفتار مشروعیت‌بخش نیاز دارد و در این دست موارد «خیانت» که از قباحت نابخشودنی‌ای برخوردار است، مشروعیت قابل ملاحظه‌ای برای تداوم فراهم می‌آورد. به همین ترتیب است که مشروعیت‌زدایی از خیانت و در واقع از بداهت انداختن آن، در راستای «زن ناموس هیچ‌کس نیست» معنادار می‌شود. تا زمانی که «خیانت» بار ارزشی و معنایی پررنگی دارد، دور نیست اگر تصور کنیم قراردادی که رغبتی بر نمی‌انگیزد، برابری نمی‌آفریند و آزادی به همراه ندارد، ادامه یابد. درجه‌ی تعیین‌بخشی «خیانت» را نمی‌دانیم، اما تا جایی که هنگام تخطی، با مفهوم «خیانت» به ارزش‌ها، به آرمان‌ها و به اشخاص روبه‌رو می‌شویم، می‌توانیم فرض بگیریم که نیروی بازدارنده‌ی خوبی‌ست برای برهم‌زدن مناسبات نابرابرانه و ناآزادانه، از هر حیث و هر جهت.

هر ناموس خواندنی فراخوانی ست بر عدم تخطی؛ مبتنی ست بر بستن دست و پای خروج. چه مسئله ناموس وطن باشد چه ناموس خانواده، ممنوعیت تخطی و خروج از آن به هر چیزی تسری می یابد که در ادامه ی قراردادی فسخ ناپذیر شکل می گیرد؛ هر رابطه ای که در نتیجه ی قراردادی سرمدی پدید آمده است. بنابراین هر چیزی که ذیل این دو نهاد تعریف می شود از تقدس متشر بهره می برد و آن کس که با چیزی قدسیت یافته درمی افتد و کلنچار می رود، دیر یا زود نامش خائن است و سلب زندگی اش آسان. گاهی برای مبارزه با چیزی، برای «خیانت کردن» به آن، نیاز است تا به نام گذاری های مشروعیت بخش دقت کرده و آن ها را از بار بدیهی شان خارج، از بین برده یا وارونه شان کنیم. این شاید پنهان ترین گام باشد.